بسم الله الرحمن الرحیم

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص:433

**باب 45 تقرّب جستن مأمون بآن حضرت بمجادله و بحث با مخالفان در باره امامت و برترى علىّ عليه السّلام بر ديگران**‏

(1) 1- تميم بن عبد اللَّه قرشىّ- رضى اللَّه عنه- بسند مذكور در متن از اسحاق بن حمّاد روايت كرده است كه مأمون مجالسى تشكيل ميداد براى بحث و در آن مجالس مخالفين اهل بيت عليهم السّلام گرد مى‏آمدند و او با آنان در مورد امامت علىّ بن ابى طالب امير المؤمنين عليه السّلام بحث ميكرد و او را بر ديگران از اصحاب پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله تفضيل ميداد، و اين كار را براى محبوب شدن خود نزد حضرت رضا عليه السّلام ميكرد، و آن حضرت بياران و دوستانش چون بآنان اطمينان داشت كه فاش نمى‏كنند ميفرمود: فريب اين گونه كارهاى مأمون را نخوريد، بخدا سوگند جز او قاتل من نيست، و ليكن من چاره‏اى جز صبر و شكيب ندارم تا اينكه مدّت عمرم تمام بسر آيد.

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 434

(1) 2- پدرم و ابن وليد- رضى اللَّه عنهما- بسند مذكور در متن از اسحاق بن حمّاد بن زيد نقل كردند كه گفت: يحيى بن اكثم ما را در يك مجلس گرد آورد و گفت: مأمون بمن دستور داده است كه جماعتى از اهل حديث و گروهى از علماى علم كلام و معارف را براى مناظره در مجلسى دعوت كنم، من نيز فرمانش را عملى كردم و از اين دو صنف نزديك چهل نفر جمع شدند و آنان را با خود بردم و گفتم در سرسراى دربان و اطاق انتظار او بمانند تا بحاجب مأمون آمدن ايشان را گزارش دهم، و آنان در آنجا ماندند تا مأمون را خبر كردند و دستور حضور داد، آنان بر او وارد شدند و سلام كردند، و مأمون ساعتى بصحبت و انس و پذيرائى ايشان بسر برد آنگاه گفت: من در نظر دارم كه شما را ميان خود و خدايم تبارك و تعالى حجّت گيرم، پس هر كس محصور است و احتياج بقضاء حاجت دارد برخيزد و خود را از فشار بول و آن ديگر رها سازد، و راحت بنشينيد و موزه از پاى بيرون كنيد و ردا از دوش بيفكنيد. آنچه گفته بود عمل كردند.

آنگاه رو بقوم كرده گفت: اى جماعت! من شما را احضار كرده‏ام كه با شما

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 435

نزد خداى خود حجت آرم، (1) پس از خداوند بپرهيزيد و او را در نظر داشته باشيد، و خود و امامتان را ملاحظه نمائيد، و مبادا حشمت و موقعيّت من، شما را از پذيرش حقّ از هر كس باشد باز گيرد، و از ردّ كردن سخن باطل از هر كس كه باشد باز ندارد، و بر خود از آتش دوزخ بترسيد، و تقرّب بخدا را برضا و خشنودى او و مقدّم داشتن طاعتش بجوئيد، بدانيد هيچ بنده‏اى بانافرمانى خدا خود را بمخلوقى نزديك نكرد جز آنكه خداوند آن مخلوق را بر وى مسلّط ساخت، پس با من با تمام عقلتان بحث كنيد، آنگاه گفت:

من مردى هستم كه فكر ميكنم علىّ بهترين مردان پس از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله است، اگر من در اين نظرم درست مى‏انديشم پس مرا تصديق كنيد و سخنم را صواب دانيد، و چنانچه خطا مى‏انديشم با دليل قول مرا ردّ كنيد و با من بگفتگو پردازيد، يا من از شما مى‏پرسم يا شما از من بپرسيد هر چيزى ميخواهيد. چون مأمون اين سخنان گفت، آنان كه اهل حديث بودند گفتند:

پس ما از تو سؤال ميكنيم، گفت: بپرسيد و سخنتان را بيك‏تن از خود واگذاريد و او را مأمور اين كار كنيد، و چون او سخن گويد اگر زياده بر آن، كسى چيزى داشت بگويد، و اگر خطا كرد خطايش را جبران كنيد، پس يكى از آنان گفت:

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 436

ما اعتقاد و گمانمان آنست كه بهترين مردم پس از پيغمبر خدا ابو بكر بود (1) از آن جهت كه در خبر مجمع عليه- يعنى همه در آن اتفاق كلمه دارند- آمده است كه پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله فرمود: بعد از من اقتدا كنيد بكسانى كه پس از من رهبر شما شوند، ابو بكر و عمر، و چون پيامبر رحمت اين دستور را صادر كرده و فرمان به اقتداى بآنان داده، و ما ميدانيم كه او جز بهترين مردم را مقتدا قرار نمى‏دهد.

مأمون گفت: روايت بسيار است، و ناچار يا همه درست است و يا همه نادرست و يا پاره‏اى درست است و پاره‏اى نادرست، و اگر بگوئيم همه درست است، پس همه باطل است چون بعضى بعض ديگر را نادرست مى‏داند، و اگر بگوئيم همه باطل است، پس در بطلان اخبار، بطلان دين ثابت مى‏شود و شرع مقدّس از بين ميرود، و چون اين دو وجه باطل است لا بد وجه سوم را بايد اضطرارا بپذيريم كه: برخى صحيح و بعضى ناصحيح است و چون چنين شد بايد ما دليلى بر درستى آنها داشته باشيم، تا معتقد شويم و خلاف آن را ردّ كنيم، و اگر دليل خبر خود حقّ بود، پس بهتر آنست كه بدان معتقد شويم و آن را بپذيريم و ملاك علم و عمل قرار دهيم، و اين روايتى كه تو خواندى و بدان‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 437

تمسك نمودى از رواياتيست كه دليل بطلان آن در خود آنست، (1) زيرا پيغمبر خدا صلى اللَّه عليه و آله داناترين حكما است، و از تمامى مردم براستگوئى شايسته‏تر است، و نيز از همه مردم در امر به محال، و واداشتن افراد بايمان بباطل، دورتر و منزّه‏تر است. بنا بر اين نبايد حكم فرموده باشد بخلافت و امامت اين دو تن، زيرا كه خالى از اين نيست كه آنها يا از هر جهت مرامشان يكى بود و متّفق بودند يا مختلف، و اگر از هر جهت متفق بودند، پس بايد در عدد و صورت و جسم يكى باشند، و چنين هم نبوده و نخواهد بود كه دو تن يكى باشند، و اگر با هم اختلاف داشتند پس چگونه جايز است پيروى هر دو؟ و اين تكليف ما لا يطاق است! زيرا تو ميدانى كه اگر از يكى از آن دو در صورت اختلاف، پيروى كنى با آن ديگر مخالفت نموده‏اى، و دليل بر اين اختلاف آنست كه اوّلى اهل ردّه را اسير گرفت، و دومى آنان را آزاد كرد، و عمر از ابو بكر خواست كه خالد بن وليد را از منصبش عزل كند، و براى قتل مالك بن نويره او را قصاص كند، ابو بكر نپذيرفت و قصاص نكرد، و عمر دو متعه، متعه حجّ و متعه زنان را حرام كرد و ابو بكر چنين كارى نكرد، و عمر ديوان ثبت اسامى لشكريان و حقوق بگيران را ترتيب داد (معيّن نمود كه بهر كدام مقدار معيّنى بدهند؛ در صورتى كه مهاجر

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 438

باشند فلان مبلغ و اگر نباشند فلان مبلغ، اگر عرب باشند فلان مبلغ و اگر غير عرب باشند فلان مبلغ) (1) و ابو بكر بهمه مسلمين يكسان ميپرداخت و عرب را بر عجم و مهاجر را بر انصار ترجيح نداد، و ابو بكر پس از خود جانشين معيّن كرد و عمر نكرد، و از اين امور كه نظائر بسيار دارد.

مصنّف اين كتاب- رضى اللَّه عنه- گويد: در اينجا مطلب ديگرى بود كه مأمون توجّه نكرد كه آن را بخصم تذكّر دهد و آن اين بود كه لفظ خبر را آنان اين چنين نقل نكرده‏اند كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرموده باشد:

«اقتدوا باللّذين من بعدي أبي بكر و عمر»

، بلكه در نقل آنان لفظ خبر «أبو بكر و عمر» بصورت مرفوع آمده است، و پاره‏اى هم بلفظ «ابا بكر و عمر» بصورت منصوب نقل كرده‏اند، و چنانچه اصل روايات بنصب صحيح باشد، معنى قول آن حضرت صلى اللَّه عليه و آله اين مى‏شود كه: «اقتدوا باللّذين من بعدي كتاب اللَّه و العترة، يا أبا بكر و عمر»، و اگر برفع صحيح باشد معنى آن اين مى‏شود كه: «اقتدوا أيها النّاس و أبو بكر و عمر، باللّذين من بعدي؛ كتاب اللَّه و العترة». به بقيّه حديث مأمون باز ميگرديم:

يكى ديگر از اصحاب حديث گفت: رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمودند: اگر من‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 439

ميخواستم دوستى براى خود برگزينم هر آينه ابو بكر را براى دوستى برمى‏گزيدم. (1) مأمون گفت: اين محال است زيرا در روايات شما است كه پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله ميان اصحابش در مدينه برادرى (پيمان اخوّت) افكند و هر كدام را با ديگرى عقد اخوّت بست و براى علىّ برادرى قرار نداد، و علىّ سبب آن را پرسيد، فرمود: من ترا براى خود نگهداشتم و تو برادر منى و اين تأخير نبود مگر براى اينكه تو را براى خود باقى گذاشتم، پس هر كدام از اين دو روايت را بپذيريم آن ديگر را بايد ردّ كنيم.

ديگرى گفت: علىّ خود در منبر گفت: بهترين افراد اين امّت پس از پيامبرش ابو بكر و عمر ميباشند! مأمون گفت: اين نيز محال است، زيرا اگر پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله ميدانست كه اينان از همه افضلند، يك بار عمرو بن عاص و يك بار اسامة بن زيد را بر آنان امير و ولىّ نميكرد. و از چيزهائى كه اين خبر را تكذيب مى‏كند گفتار خود علىّ است پس از رحلت پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله كه در سخنى فرمود: «و من بجانشينى او نزديكتر بودم از خودم به پيراهنم لكن ترسيدم از اينكه اختلاف ايجاد شود و مردم تازه مسلمان از اسلام باز گردند و كافر شوند، و گفتار ديگرش كه فرمود:

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 440

از كجا آن دو از من بهترند؟ در حالى كه من قبل از آنان تنها خدا را مى‏پرستيدم و پس از آنان نيز!! (1) مردى ديگر گفت: ابو بكر درب خانه خويش ببست و گفت: آيا كسى هست كه فسخ كند بيعت به خلافت مرا؟ و علىّ گفت: رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله تو را مقدّم داشت، پس چه كسى ميتواند تو را عقب راند؟! مأمون گفت: اين باطل است، زيرا او خود از بيعت با ابو بكر سر باز زد، و شما خود روايت كرده‏ايد كه تا فاطمه عليها السّلام حيات داشت علىّ بيعت نكرد، و فاطمه عليها السّلام وصيّت كرد كه او را شبانه دفن كنند كه مبادا آن دو تن بجنازه‏اش حاضر شوند، و دليل ديگر اينكه اگر رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله او را خليفه خود قرار داده بود، پس چگونه گفت: بيعت با مرا اقاله كنيد، و به انصار گفت: بيكى از اين دو: ابو عبيده (جرّاح) و عمر رأى دهيد؟!!! شخص ديگرى گفت: عمرو بن عاص گفت: يا نبىّ اللَّه! كداميك از زنانت را بيشتر دوست ميدارى! فرمود: عائشه. پرسيد: از مردان چه كسى را؟ فرمود:

پدرش (ابو بكر) را.

مأمون گفت: اين هم نادرست است از جهت اينكه شما خود روايت‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 441

ميكنيد كه براى پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله مرغان بريان آوردند، (1) گفت: خداوندا محبوبترين خلق خود را نزد من حاضر كن، و آن شخص علىّ بود، پس كدام روايتتان درست است و ميتوان قبول كرد؟! ديگرى گفت: علىّ خود گفته است: هر كس مرا بر أبو بكر ترجيح و تفضيل دهد، حد افترا دهنده را بر او جارى ميسازم.

مأمون گفت: چگونه علىّ گفته است كسى را كه حدّى بر او نيست تازيانه ميزنم و اين كار را جايز دانسته است؟! اگر چنين گفته باشد پس در حدود الهى تجاوز و تعدّى كرده، و عمل بخلاف أمر الهى نموده، و اين برترى دادن او بر آن دو افترا نيست، و شما روايت كرده‏ايد كه پيشوايتان (ابو بكر) گفت: من بولايت شما رسيدم و لكن از شما مردم بهتر نيستم، پس كداميك از اين دو مرد در نزد شما راستگوترند؟ آيا سخن ابو بكر در باره خود، يا سخن علىّ در باره ابو بكر؟ كداميك در نزد شما درست و صحيحتر است؟ با آنكه خود حديث تناقض دارد، و ناچاريم بگوئيم ابو بكر يا در قول خود صادق است يا بعكس، پس اگر صادق باشد بايد گفت: از كجا دانست؟ آيا بوحى بود يا بنظر و فكر خود؟ اگر گوئيد بوحى بود، كه وحى پس از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله منقطع شده‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 442

بود، (1) و اگر بفكر و انديشه خود چنين گفت، پس فكر را در اين مقام راهى نيست.

و اگر غير صادق باشد، محال است چنين فردى دروغزن متولّى أمر مسلمين باشد و ولىّ امر آنان گردد و حدود الهى را بپاى دارد.

كسى ديگر از اصحاب حديث گفت: از پيامبر صلى اللَّه عليه و آله رسيده است كه فرمود:

«ابو بكر و عمر سيّدا كهول أهل الجنّة»

: ابو بكر و عمر پيران اهل بهشتند.

مأمون گفت: اين حديث محال است، زيرا كه در بهشت پيرمرد نيست، و روايت است كه پيره‏زنى كه او را «أشجعيّه» ميگفتند نزد پيامبر صلى اللَّه عليه و آله بود آن حضرت فرمود: پيره‏زن داخل بهشت نمى‏شود، پيره زال گريست، رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله باو فرمود: همانا خداوند متعال ميفرمايد: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً عُرُباً أَتْراباً: ما ايجاد ميكنيم زنان را ايجادى چنان، و همه را بكر و دختر و دوشيزگان قرار ميدهيم، پس اگر گمان كرده‏ايد كه ابو بكر تنها جوان مى‏شود در هنگام ورود به بهشت، و در حالى كه خود روايت كرده‏ايد كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله به حسن و حسين گفت كه آنان آقاى جوانان بهشتيند در ميان جميع خلق، و پدرشان از آن دو بهتر است.

مردى ديگر گفت: از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله روايت شده است كه فرمود: اگر من‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 443

در ميان شما مبعوث نمى‏شدم البته عمر مبعوث ميشد. (1) مأمون گفت: اين نيز محال و ممتنع است، زيرا كه خداى تعالى در قرآن فرموده: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى‏ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ- نساء: 163، و نيز فرموده: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى‏ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (يادآور اى محمّد هنگامى را كه ما از پيمبران پيمانشان را و از تو نو نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم عهد و ميثاق گرفتيم براى رسالت- احزاب: 7)، پس آيا جايز است كسى كه ميثاق و عهدى براى نبوّت او در كار بوده بپيغمبرى نرسد، و براى آنكه پيمانى نبوده بپيغمبرى برسد؟

فرد ديگرى گفت: رسول خدا در روز عرفه بعمر نظرى افكند و لبخندى زد، و فرمود: خداوند تبارك و تعالى ببندگان خود بطور كلّى مباهات ميكند ولى به عمر بطور خصوصى.

مأمون گفت: اين هم نشدنى است، چرا كه خداوند پيامبرش را كنار نمى‏گذارد و بعمر بخصوص مباهات كند و به رسولش در عموم مردم، و اين روايات عجيبتر از روايات شما نيست كه ميگوئيد: رسول خدا فرمود: من وارد بهشت شدم صداى كفشى شنيدم چون نظر كردم ديدم بلال غلام ابو بكر قبل از

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 444

من ببهشت آمده بود! (1) آرى شيعه مى‏گويد: علىّ از ابو بكر بهتر است، ولى شما مى‏گوئيد غلام ابو بكر از پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله بالاتر است، زيرا آنكه سبقت گرفته افضل است از آنكه در پى او رسيده، همچنان كه روايت كرده‏ايد كه شيطان از سايه عمر هم فرار ميكند، در صورتى كه ميگوئيد شيطان بزبان پيغمبر انداخت كه بگويد: «و إنّهنّ الغرانيق العلى» (اين بتها طاوس مثالان رفيع‏اند «1»)، بگمان شما شيطان از عمر فرار ميكرد، امّا كفر را بر لسان رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله القا كرد.

يكى از آنان گفت: رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرمود: اگر عذاب نازل شود جز عمر بن الخطّاب احدى نجات نيابد (حتى رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله!).

مأمون گفت: اين حديث مخالف صريح كتاب خدا است كه به پيغمبرش فرموده: ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ، (تا مادامى كه تو در ميان آنان باشى آنان را عذاب نفرستيم)، و شما عمر را مانند رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله قرار داده‏ايد.

فرد ديگر گفت: رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله شهادت به اهل بهشت بودن عمر در جمله آن ده تن از اصحاب كه آنان را «عشره مبشّره» گويند داد! (2) مأمون گفت: اگر چنين كه گمان شما است باشد، عمر بحذيفة بن اليمان (كه‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 445

مشهور است او منافقين را كه قصد ترور پيامبر را در ليله عقبه داشتند شناسائى كرده بود) نمى‏گفت: تو را بخدا سوگند مى‏دهم كه بگوئى آيا من از منافقين هستم؟! و اگر پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله باو گفته بود كه تو از اهل بهشتى (با اين حال) رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله را تصديق نكرده و از حذيفه مى‏پرسد! پس معلوم مى‏شود كه حذيفه را تصديق كرده بود، ولى پيغمبر خدا را نه! پس اين خلاف مسلمانى است، و چنانچه رسول خدا را تصديق كرده بود، پس چه دليلى است كه از حذيفه بپرسد، و اين دو خبر با هم تناقض دارد.

يكى ديگر از آنان گفت: بلا شكّ رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله فرموده است: من را با امتم در ميزانى سنجيدند و من بر امتم رجحان يافتم، سپس بجاى من ابو بكر را با امت من سنجيدند، ابو بكر بر آنان چربيد، آنگاه عمر را سنجيدند، او نيز بر آنان چربيد، آنگاه ميزان را برداشتند.

مأمون گفت: اين محال است از جهت اينكه از دو حال خالى نيست: يا جسمشان را وزن كردند يا اعمالشان را، اگر گويى جسمشان را سنجيدند پس اين درست نيست، كه وزن ظاهر ايشان از همه امّت افزون باشد، و اگر افعال آنان را با امّت سنجيدند، در آن وقت كه همه اعمال امّت حاضر نبود، و هنوز خلق‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 446

نشده بودند تا اعمالى داشته باشند و اين در روز قيامت ممكن است، (1) پس بگوييد چگونه و به چه چيز بر تمام امّت برترى داشتند؟ بعضى گفتند: به اعمال صالحه، مأمون گفت: اكنون بمن بگوئيد كسى كه در زمان حيات رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله عمل صالحش بر رفيقش برترى داشت، ولى پس از وفات رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله عمل صالح دوستش بر عمل او فزونى يافت، آيا بمقام رفيقش ميرسد كه در زمان رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله درجه بالاترى داشته است؟ اگر بگوئيد:

آرى، من در اين عصر كسانى كه اعمال صالح و عبادتشان- از جهاد و حجّ و روزه و نماز و زكات- بمراتب بيش از آنان كه در حيات رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله مى‏بوده‏اند را بشما معرفى ميكنم، گفتند: راست ميگوئى، عاملان خير و صالحين زمان ما بمقام عاملان خير و عبّاد زمان رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله نميرسند، مأمون گفت:

شما بنگريد آنچه از فضائل، پيشوايان مذهبى شما- كه دينتان را از آنان تعليم گرفته‏ايد- در باره علىّ گفته و نقل كرده‏اند، و آنچه را كه در باره عشره مبشّره- آن ده صحابى كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بايشان مژده بهشت داد و جمله شهادت مى‏دهند كه اهل بهشتند- گفته‏اند با هم بسنجيد، اگر ديديد كه جزئى از بسيار است، همان كه شما مى‏گوئيد همان صحيح است، و اگر ديديد آنچه را كه در باره علىّ نقل مى‏كنند بيشتر است، پس از پيشوايان خود آنچه را كه در-

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 447

باره علىّ روايت كرده‏اند قبول كنيد، و از آن نگذريد. (1) راوى گويد: همه سر بزير افكندند، و مأمون پرسيد: چرا ساكت شديد؟! گفتند: ما حرفمان را تمام كرديم، مأمون گفت: اكنون من از شما ميپرسم:

بگوئيد در هنگامى كه خداوند رسولش را مبعوث فرمود و رسالت تبليغ شد، چه عملى ثوابش از همه اعمال بيشتر بود؟ گفتند: پيشى گرفتن در قبول اسلام، زيرا خداوند متعال مى‏فرمايد: السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (آنان كه پيشى گرفتند بايمان برسول خدا و آئين اسلام بدرگاه خدا، اينان مقرّبند- واقعه 11).

مأمون گفت: آيا كسى قبل از علىّ اسلام آورده بود؟ اگر سراغ داريد بگوئيد، گفتند: اين درست است امّا هنوز كودك بود، ولى ابو بكر سالمند و داراى عنوان بود، و ميان اين دو حالت (كودكى و سالمندى) تفاوت است، و روى ايمان ابو بكر ميتوان حساب كرد، امّا ايمان علىّ را بدليل اينكه بالغ نبوده نميتوان بحساب آورد، مأمون گفت: بگوئيد آيا اسلام علىّ از ناحيه الهام بود كه از سوى خدا به او شده بود، يا بصرف دعوت پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله؟ پس اگر بگوئيد به الهام بود، او را بر رسول خدا تفضيل داده‏ايد، زيرا آن حضرت ملهم نشد، بلكه جبرئيل آمد و پيام خداوند را باو رسانيد و اگر بگوئيد: نه، بدعوت پيامبر بود، پس بگوئيد: آيا دعوت پيغمبر از جانب خود بود يا بأمر خدا؟ اگر بگوئيد:

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 448

پيغمبر از پيش خود او را دعوت به اسلام كرد، (1) پس اين خلاف آنست كه خداوند رسولش را بدان وصف نموده، در آنجا كه ميفرمايد: «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» (من از آنان نيستم كه بخود بندى داشته باشم) و در سخن ديگرش كه فرمود:

وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‏ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‏ (از روى هوى و هوس چيزى نمى‏گويد، و نمى‏گويد مگر همان كه به او وحى مى‏شود- نجم: 3 و 4)، و چنانچه از طرف خدا بود، پس خداوند امر كرده بود كه علىّ را از ميان همه كودكان مردم برگزيند و به اسلام دعوت كند، و لذا از روى آگاهى و اطمينان به تأييد خداوند متعال او را دعوت كرد.

و يك جهت ديگر، بمن بگوئيد: آيا خداوند حكيم و دانا ممكن است مخلوق خود را تكليف بكارى كند كه طاقت آن را نداشته باشد؟ اگر بگوئيد:

آرى، پس كفر ورزيده‏ايد، و اگر بگوئيد: نه، پس چگونه جايز است كه امر كند پيامبرش را به دعوت كردن كسى كه امكان پذيرش آن را ندارد براى كمى و نارسائى سنّش، و ناتوانى كه از پذيرفتن حكم دارد.

باز جهت ديگر: آيا ديده‏ايد كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله احدى از كودكان‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 449

فاميلش يا از غير ايشان را باسلام دعوت كرده باشد، (1) تا اينكه آنان در ميان تمامى اطفال سرمشق و الگوى علىّ قرار گرفته باشند؟ اگر مى‏پنداريد كه او جز علىّ را دعوت به اسلام نكرده است، پس اين خود فضيلتى است براى علىّ بر همه كودكان مردم. آنگاه گفت: بمن بگوئيد: كدامين عمل پس از سبقت گرفتن بر ايمان برسول خدا صلى اللَّه عليه و آله با ارزش‏تر است؟ گفتند: جهاد در راه خدا، گفت:

آيا براى يكى از آن ده تن (عشره مبشّره) بمانند علىّ سابقه جهاد و مبارزه با كفر در تمامى مواقفى كه پيغمبر خدا صلى اللَّه عليه و آله با كفّار و دشمنان دين داشت در تاريخ سراغ داريد؟ اين غزوه بدر است كه بيش از شصت و چند تن (از لشكر كفّار) را كشتند و علىّ بيست و چند تن را بدوزخ فرستاد، و بقيّه را ديگران همه با هم، پس يكى از حاضران گفت: ابو بكر در سايبان خود با رسول خدا بود و جنگ را رهبرى ميكرد، مأمون گفت: حرف عجيبى ميزنى! بگو آيا جداى از پيغمبر تدبير جنگ را بعهده گرفته بود يا با نظر پيغمبر و بشركت با او- صلوات اللَّه عليه- يا براى اينكه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله به رأى و رهبرى نمودن او نياز داشت، كدام اين سه امر را بيشتر خوشدارى بگوئى؟ مرد گفت: پناه بخدا ميبرم اگر گمان كنم با رسول خدا در تدبير نيرو شركت داشت، و يا اينكه خود

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 450

بتنهائى تصميم ميگرفت، (1) و يا اينكه بگويم رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله به رأى او محتاج بود گفت: پس چه فضيلتى دارد در سايبان نشستن و مجاهدين را ديدن؟ و چنانچه فضيلت ابو بكر بترك جهاد و نرفتن بميدان بوده، پس لازمه‏اش اينست كه هر متخلّف و تارك جنگى را بر مجاهدين ترجيح دهيم، با اينكه خداوند عزّ و جلّ ميفرمايد: لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ- الخ مساوى و برابر نيستند آن اشخاصى كه عذرى ندارند از رفتن بميدان نبرد، و خوددارى ميكنند و بجنگ نمى روند با كسانى كه مال و جان خود را در راه خدا و جهاد بذل ميكنند، زيرا خداوند مقام مجاهدين بمال و جان را برتر نمود از آنان كه در خانه مى‏نشينند و از جنگ كناره مى‏گيرند، اگر چه خداوند بهمه مؤمنين وعده نيكو داده است، ولى مجاهدين را بر كناره‏گيران از جنگ بمزدى بزرگ برترى داده است.

اسحاق بن حمّاد گويد: آنگاه بمن گفت: سوره هل أتى را قراءت كن، من شروع بخواندن سوره هل أتى كرده تا رسيدم به آيه مباركه وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‏ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً- تا جمله- و كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً گفت:

اين آيات در باره چه كسى نازل شده است؟ عرض كردم در باره علىّ، پرسيد

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 451

(1) آيا بتو خبرى رسيده كه على هنگام اطعام مسكين و دستگيرى از يتيم و اسير گفته است: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً آنچنان كه خداى عزّ و جلّ در قرآن گفته است؟ گفتم: خير، فرمود: پس خداوند تعالى از ما في الضّمير و نيّت او آگاه بود و آن را در كتاب خود ذكر كرد تا بمردم امر او را ظاهر گرداند. آيا دانسته‏اى كه خداوند در آنچه از بهشت وصف كرده است چيزى را مانند آنچه در اين سوره وصف كرده وصف نموده باشد اين چنين كه فرموده: «قوارير من فضّة» (و تنگهائى بلّورين از نقره ساخته شده)؟

عرضكردم: نه، گفت: اين خود فضيلتى است جداى از آنها، چگونه تنگ بلّورى از نقره مى‏شود؟ گفتم: نمى‏دانم، گفت: ميخواهد بفهماند كه نقره‏اى در صفا چنانست كه داخلش از خارج پيداست، در اين اى اسحاق قدرى تأمّل كن، كه گويد: از لطافت و روشنى پوست همچون تنگ بلّورين باشند از شدّت نرمى و نازكى، و در گفته رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله اى اسحاق:

«رويدا سوقك بالقوارير»

و مرادش از قوارير زنان بود بجهت لطافت و رقّت جسم آنان.

مترجم گويد: «اصل ماجرا چنين است كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله در سفر حجّة الوداع زنان خويش را بهمراه برد و آنان را بر شتران سوار كرده بودند و مأمور شتران، غلام حضرت، شخصى بنام أنجشة بود، و وى برده‏اى سياه رنگ و خوش صدا بود كه با خواندن آواز، شتران حامل‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 452

امّهات مؤمنين را تند ميراند، و شتران مردان را براء بن مالك سوق ميداد و اينان هر دو در تند بردن شتران مسابقه مى‏دادند، رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله به أنجشه گفت:

«رويدك رفقا بالقوارير»

يعنى: اى أنجشه! قدرى آرامتر، با اين بانوان مدارا كن و شتران را تند مران». (1) و افزود: همچنين مانند گفتار رسول خدا

«ركبت فرس أبي طلحة فوجدته بحرا»

(بر اسب ابو طلحه سوار شدم آن را چون دريا يافتم)، مرادش تند رفتن او بود مانند تند رفتن روى آب دريا.

مترجم گويد: «أبو طلحه زيد بن سهل انصارى است، و از قبيله بنى النّجّار است، وى از شجاعان بوده و در تمامى غزوات رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله شركت كرد، و در غزوه حنين چنان ايستادگى و شجاعت بخرج داد و فداكارى نشان داد كه همه او را تحسين كردند، و وى همانست كه پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله در باره‏اش فرمود: صداى ابو طلحه در لشكر براى من از يك صد سوار بهتر است».

بارى، مأمون گفت: مراد از بحر در كلام رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بسيارى تاخت و تاز است، و نيز مانند قول خداوند متعال كه فرموده: وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ. ابراهيم- 17 (يعنى: مرگ از هر سو به او رو كند ولى او نمرده بلكه عذاب خداوند سخت است) مراد آنست كه گوئى مرگ از هر طرف او را احاطه كرده است، هر چند كه از يك سو هم اگر آيد او مرده است، و غرض آنست كه آلام و تلخى جان كندن از جميع اطراف او را در بر گرفته، و تلخى اين مرگها را مى‏چشد.

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 453

(1) سپس مأمون گفت: اى اسحاق! آيا تو از آنان نيستى كه شهادت مى‏دهند آن «عشره مبشّره» در بهشتند؟ گفتم: آرى، گفت: بمن بگو اگر مردى منكر بود و ميگفت نمى‏دانم اين خبر صحيح است يا نه: يعنى خبر

«عشرة من اهل- الجنّة»

(و بعد نام ده تن از صحابه را در آن برده است) آيا او را نزد خود كافر ميدانى؟ گفتم: نه، گفت: اگر بگويد: نميدانم كه سوره هل أتى از سوره‏هاى قرآن است يا نه، او را كافر ميدانى؟ گفتم آرى، گفت: پس من فضل اين مرد (يعنى علىّ) را افزون مينگرم (كه هر كس در فضل او كه قرآن است ترديد كند كافر است، امّا اگر در فضل عشرة كه حديث است ترديد كند كافر نميشود).

آنگاه گفت: اى اسحاق، مرا از حديث «طير مشوىّ» (مرغ بريانى كه براى رسول خدا آوردند و از خدا خواست كه محبوبترين و بهترين خلقش را با او در آن شريك گرداند و خداوند علىّ را هم خوراك او كرد) خبر ده كه آيا در نزد تو صحيح است؟ گفتم: آرى، گفت: بخدا سوگند كه عناد تو ظاهر شد و خود اعتراف كردى، امر از اين سه حال خالى نيست، اينكه با دعاى پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله او مقبول افتاد يا مردود؟ يا اينكه خداوند فاضل و بهترين خلق را شناخت ولى مفضول و كهتر در نزد او محبوب‏تر بود، و يا اينكه اساسا خداوند فاضل و مفضول را تشخيص نمى‏داد و نمى‏شناخت، بگو كدامين قسم از اين اقسام در

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 454

نزد تو بهتر و درست‏تر است؟ (1) اسحاق گويد: من مدّتى سر بزير بودم و جوابى نداشتم، تا اينكه سر برداشته گفتم: اى امير! خداوند در باره ابو بكر فرموده است: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا (دومين آن دو نفر بود در غار هنگامى كه پيغمبر بيار و صاحبش گفت: مترس خدا با ما است- توبه: 40) و خداوند عزّ و جلّ او را بنسبت مصاحب با پيغمبرش صلى اللَّه عليه و آله مفتخر مى‏گرداند، مأمون گفت: سبحان اللَّه! چقدر فهم تو اندك است، آيا كافر مصاحب مؤمن نمى‏شود؟ اين چه فضيلت است، مگر نشنيده‏اى سخن خداوند را كه حكايت فرموده: قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ، ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (به صاحب و دمسازش كه با او مى‏ستيزيد گفت: آيا بخدا كافر شدى؟ او كه تو را از خاك آفريد سپس از نطفه، آنگاه تو را مرد تمامى ساخت- كهف: 37) پس خداوند كافرى را مصاحب مؤمنى ياد كرد، و يا شعر هذلىّ شاعر كه گفته است:

و لقد غدوت و صاحبي وحشيّة تحت الرداء بصيرة بالمشرق‏

بى‏شك صبح كردم و اسب سواريم وحشى بود و از زير جلش به همه جا بينا بود و محلّ طلوع آفتاب را با نگريستن انتظار ميكشيد.

و يا گفتار ازدىّ، شاعرى ديگر كه گفته است:

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 455

(1)

و لقد ذعرت الوحش فيه و صاحبي محض القوائم من هجان هيكل‏

و بدون ترديد ترسيدم و وحشت كردم از تنهائى در آن مكان و تنها همدم و دمساز من چارپائى نجيب و ساق سپيد و بلند قامت بود.

پس شاعر اسب خود را صاحب خويش خوانده است. امّا آنكه فرموده:

«إِنَّ اللَّهَ مَعَنا» (خدا با ماست) پس بدان كه خداوند با هر نيكوكار و بدكردارى هست، مگر نشنيده‏اى كه خداوند فرموده: و ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى‏ ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ- تا آخر آيه سوره مجادله كه معنايش اينست كه هيچ سه تنى با هم نجوى نكنند جز اينكه خداوند چهارمى آنان است، و هيچ پنج تنى با يك ديگر نباشند الّا اينكه خداوند ششمى ايشان است، و نه كمتر و نه بيشتر از اين جماعتى گرد نيايند جز آنكه خداوند با آنانست هر كجا كه باشند».

و امّا اينكه فرمود: لا تَحْزَنْ پس بگو بدانم اين حزن و ناراحتى ابو بكر طاعت خدا بود يا معصيت او؟ اگر فكر ميكنى كه طاعت خدا بود، پس گوئى رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله از طاعت خدا او را منع فرمود، و اين بر خلاف فعل شخص حكيم است، و اگر گوئى آن معصيت بود، پس در اين چه فضيلتى است براى عاصى.

اكنون بگو بدانم اينكه خداوند حكايت فرموده: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 456

اين آرامش بر كداميك نازل شد؟ (1) اسحاق گويد: گفتم بر ابو بكر، زيرا رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله نيازى به آرامش نداشت، چرا كه نترسيده بود، گفت: از سخن خدا در روز حنين برايم بگو كه خداى عزّ و جلّ ميفرمايد: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ\* ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى‏ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ- توبه: 25، 26.

(و در روز حنين هنگامى كه بسيارى جمعيّتتان موجب خوشحالى شما شده بود، ولى هيچ ثمره‏اى برايتان نداشت، و فرار كرديد، و زمين از هر سو و هر طرف شما را تحت فشار مرگ قرار داد، تا اينكه خداوند سكينه و آرامش خود را به پيامبرش و بر دلهاى شما مؤمنين نازل ساخت). آيا ميدانى مراد از آن مؤمنين كه خداوند در اين آيه كريمه اراده فرموده كيانند؟ گويد: من گفتم نميدانم، گفت: مردم در غزوه حنين و در آن روزى كه فرار را بر قرار اختيار كردند، و با رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله جز هفت تن از بنى هاشم هيچ كس باقى نماند:

علىّ بود كه با شمشيرش كارزار ميكرد و عبّاس بود كه لجام استر رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله را بدست گرفته بود، و پنج تن ديگر كه گرداگرد آن حضرت حلقه زده بودند و خوف آن داشتند كه مبادا ضربتى برسول خدا زنند يا آسيبى برسانند، تا

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 457

وقتى كه خداوند پيغمبرش را ظفر داد، (1) پس نظرش از مؤمنين در آيه مباركه در اينجا «علىّ» بود و آن چند تن از بنى هاشم، پس چه كسى افضل است؟ آيا آنكه با پيامبر بود و سكينه بر او و بر پيغمبر نازل شد؟ يا آنكه با پيغمبر بود و سكينه بر پيامبر نازل شد و او اهليّت نداشت كه سكينه بر او نازل شود.

مترجم گويد: «احتجاج مأمون در صورتى درست است كه اسحاق پذيرفته باشد كه در غار سكينه بر پيغمبر نازل شد نه بر ابو بكر، و حال آنكه اسحاق اظهار داشته بود كه در غار سكينه بر ابو بكر آمد و پيغمبر نيازى به آرامش نداشت».

اى اسحاق كداميك افضلند؛ آيا آنكه با پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله در غار بود، يا آنكه بر بستر پيغمبر خوابيد و خود را فداى آن حضرت كرد تا كار خود را در هجرت بمدينه و اعتلاى كلمه حقّ بانجام رساند؟! خداوند بآن جناب وحى فرستاد تا علىّ را امر كند كه در فراش و بستر او بخوابد و بدين كار جان رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله در امان باشد، پس آن حضرت او را امر كرد كه بجاى او در فراش بخسبد، و علىّ پرسيد: آيا بدين كار شما بسلامت مى‏مانيد؟ فرمود: آرى، علىّ گفت:

بروى چشم اطاعت ميكنم فرمانت را، آنگاه در بستر پيغمبر خوابيد و ملافه او را بر خود پيچيد، و مشركين اطراف خانه را محاصره كردند و بدرون رفتند و شكّ نداشتند كه در آن بستر كسى بجر پيغمبر باشد، و از هر طائفه يكتن همپيمان‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 458

شدند كه هر كدام ضربتى زنند تا بنى هاشم مطالبه قصاص نتوانند كرد، (1) و علىّ مى‏دانست و سخنان آنان را مى‏شنيد و از تدبير با خبر شده بود و خود را در معرض هلاك مى‏ديد، و هيچ يك از اين امور نتوانست او را بترساند و جزع كند چنان كه ابو بكر در غار جزع كرد، با اينكه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله با او بود، ولى علىّ تنها بود، و پيوسته صابر و پايدار و استوار بود و خود را بحساب خدا گذارده بود، و خداوند هم فرشتگانى را فرستاد تا او را از شرّ دشمن مواظبت كنند، سپيده دم برخاست و قريش كه آماده كشتن رسول خدا بودند او را ديدند و سراغ پيامبر را از وى گرفتند، گفت: نمى‏دانم كجاست، گفتند: تو ما را فريب دادى، و او خود را بعد به پيغمبر رسانيد، پس علىّ افضل بود و روز بروز عملى از وى بظهور ميرسيد و او را مقرّب‏تر مى‏ساخت تا اينكه خداوند تعالى او را از اين دنياى فانى بعالم باقى بسوى خود برد در حالى كه كاملا پسنديده و مورد غفران حقّ بود.

اى اسحاق آيا تو حديث ولايت را روايت نكرده‏اى؟ گفتم: آرى خود روايت كرده‏ام، گفت: آن را براى من حديث كن، من حديث را

(من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه)

براى او روايت كردم، گفت: آيا نمى‏بينى كه اين حديث حقّى را براى علىّ بر عهده ابو بكر و عمر واجب مى‏گرداند كه بر عهده علىّ از آن دو،

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 459

حقّى واجب نگردانيده است؟ (1) گفتم: مردم مى‏گويند رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله اين كلام را بسبب زيد بن حارثه فرمود (و مراد اين بود كه: هر كس من اكنون ولايت او را دارم، پس از من علىّ ولى و سرپرست اوست و او زيد بن حارثه بود كه مولاى پيغمبر بود و ولايت او را پس از خود به علىّ داد)، پرسيد: اين كلام را در كجا و چه وقت رسول خدا گفت؟ گفتم: هنگامى كه از حجّة الوداع باز ميگشت در غدير خم، گفت: زيد بن حارثه در كجا بقتل رسيد؟ گفتم: در مؤته؟ گفت: آيا زيد بن حارثه پيش از غدير خم كشته نشده بود؟ گفتم: آرى، گفت: بگو اگر فرزند پانزده ساله تو بگويد: مردم! بپذيريد كه غلام من از آن پسر عمويم ميباشد، آيا تو از اين كلام فرزندت رنج ميبرى و آن را ناخوش ميدارى يا نه؟ گفتم آرى مكروه ميدارم، گفت: فرزند ترا منزّه ميدارى از چيزى كه پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله از آن منزّه نمى‏بود، واى بر شما كه فقهاى خود را ارباب خود گرفته‏ايد، خداوند در باره نصارى ميفرمايد: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ (مسيحيان دانشمندان و رهبانان خود را خدايان خود گرفته‏اند- توبه: 32)، در حالى كه بخدا سوگند از براى آنان روزه نمى‏گرفتند و نماز نمى‏خواندند، و ليكن هر چه آنان مى‏گفتند اينان اطاعت مى‏كردند آنگاه گفت: آيا اين حديث كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بعلىّ گفت:

«انت منّى‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 460

بمنزلة هارون من موسى»

را روايت كرده‏اى؟ گفتم: آرى، (1) گفت: آيا نمى‏دانى كه هارون برادر پدر مادرى موسى بود؟ گفتم: چرا، گفت: آيا علىّ برادر پدر مادرى پيغمبر بود؟ گفتم: خير، گفت: هارون پيغمبر بود و على كه مانند هارون پيغمبر نبود پس برادر پدر مادرى كه نبود، پيغمبر هم كه نبود، پس آن منزلت سومى كه دارا بود چه بود جز خلافت پيامبر؟ و اين كلام رسول خدا از آن جهت بود كه منافقين گفتند: پيغمبر علىّ را بهمراه خود نبرد و در مدينه بر سر زنان و اطفال باقى گذارد و بجهاد نبرد و براى او سخت بود كه على را ببرد ولى پيغمبر خواست علىّ با خاطرى آسوده در مدينه بجاى او بماند لذا اين كلام را گفت، چنان كه خداوند از موسى حكايت كرده است كه به هارون گفت:

اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (در قوم من تو باقى بمان، امور را اصلاح كن و گوش بحرف فسادكاران مده و راه آنان را پيشه نكن. اعراف 142) من به مأمون گفتم: موسى در حال حيات هارون را بجاى خود گذارد و بميقات پروردگار خود رفت، پس موسى هارون را بر تمامى قوم خليفه خود قرار داد امّا رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله علىّ را تنها بر مردمى كه در مدينه باقى بودند جانشين و خليفه خود قرار داد، (بر ضعفا كه از جنگ مستثنى و معذور بودند و زنان و كودكان، زيرا بيشتر مردم بهمراه او بوده و براى تبوك تجهيز شده بودند) مأمون گفت: آيا موسى تنها به ميقاتگاه رفت يا افرادى از قوم بهمراه او

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 461

بودند؟ (1) گفتم: كسانى بهمراهش بودند، گفت: آيا هارون را بر تمامى آنان سرپرست و جانشين خود قرار نداد؟ گفتم: آرى، گفت: علىّ را نيز جانشين كرد چون براى غزوه بيرون رفت بر كسانى كه قدرت نبرد نداشتند و زنان و كودكان علىّ را گمارد، و دليل بر خليفه قرار دادن علىّ را پس از مرگش اين است كه فرمود:

«علىّ نسبت بمن بمنزله هارون است نسبت بموسى، الّا اينكه پيامبرى پس از من نخواهد بود»، پس او وزير پيغمبر است بدين كلام، زيرا موسى عليه السّلام بدرگاه خداوند تبارك و تعالى دعا كرد و از او طلب يار و كمك كار نمود بدين عبارات كه: وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي، هارُونَ أَخِي، اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي. گفت: براى من مددكارى از اهل و كسان من قرار ده و آن هارون برادرم باشد، و پشت مرا بدو محكم گردان، و او را در تبليغ نبوّت و حفظ امّت شريك من گردان، پس هر گاه علىّ نسبت به پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله بمنزله هارون باشد، وزير رسول و يارى‏كننده اوست، و او جانشين او است همان طور كه هارون وزير موسى و يارى‏كننده او و خليفه او بود.

سپس مأمون روى بحاضران از علما و دانشمندان كرده گفت: من از شما

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 462

بپرسم يا شما از من مى‏پرسيد؟ (1) گفتند: ما از تو سؤال مى‏كنيم، گفت:

بپرسيد، يكتن از ايشان گفت: آيا امامت على از جانب خداوند عزّ و جلّ بنقل رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله از او، مانند نقل فرائض مانند نماز ظهر كه چهار ركعت است، و زكات دويست درهم كه پنج درهم است، و يا حجّ خانه خدا نيست؟ مأمون گفت: آرى، گفت: پس از چه رو در اينها هيچ گونه اختلافى نيست اما در خلافت على اختلاف است؟ مأمون در پاسخ گفت: براى اينكه تمام فرائض آن طور نيست كه در آن چشم و همچشمى و رقابت باشد، ولى خلافت و زمامدارى چون نوعى رياست است در آن رقابت هست.

ديگر از حاضران گفت: چرا شما منكر اين هستى كه پيامبر صلى اللَّه عليه و آله امر كرده باشد كه خود مسلمين يكتن را باختيار خود تعيين كنند كه قائم مقام او باشد، از روى مهربانى و لطفى كه بامّتش داشت، بدون اينكه خود كسى را معيّن كند و امّت با او مخالفت كنند و عذاب بر ايشان مسجّل گردد؟ مأمون گفت: اين مطلب را از اين جهت منكرم كه خداوند بخلق خود مهربانتر است از پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله، با اين حال تعيين پيغمبر را بعهده و اختيار مردم نگذارد، تا خود كسى را معين كنند با اينكه ميدانست كه در ميان آنان افرادى مخالفت و عدّه‏اى

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 463

اطاعت وى را مى‏نمايند (1) و اين موجب نشد كه خود، پيامبر تعيين نكند و كسى نفرستد، و علّت ديگر اينكه اگر امر كند كه خود مردى را اختيار كنند از دو حال خارج نيست، يا همه را امر كرده و يا بعضى را، اگر همه را امر كرده باشد پس همگى مأمورند بديگرى رأى دهند و در اين صورت مختار كه باشد؟ و اگر برخى را امر كرده كه انتخاب كنند نه همه را، اين نيز از اين حال خارج نيست، مى‏بايد آن بعض مشخص و داراى علامتى باشند، پس اگر گوئى آنان فقهايند، پس بايد مشخّصات فقيه و علائمش معلوم باشد.

يكى ديگر از حاضران گفت: روايتى از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله رسيده است كه فرمود: هر چه را مسلمانان نيكو و صحيح بدانند همان در نزد خداوند درست و نيكو است، و آنچه را كه بد و زشت بدانند، همان نزد خداوند زشت و قبيح است، مأمون گفت: در اينجا ناچاريم بدانيم مراد همه مؤمنين بوده يا بعض از آنان، پس اگر همه مراد باشند چنين چيزى نشدنى است، زيرا همه ممكن نيست در امرى اجتماع كنند، و اگر بعضى از ايشان مراد باشند ما مى‏بينيم كه هر گروه در باره صاحب خود بخوبى روايت ميكنند مانند شيعه كه در باره علىّ همه خوبيها را روايت كرده‏اند، و حشويّه (غير شيعه) در باره غير علىّ آن‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 464

خوبيها را روايت كرده‏اند، (1) پس از كجا ثابت مى‏شود آن امامتى كه شما اراده كرده‏ايد؟! شخص ديگرى گفت: بنا بر اين جايز است فكر كنى كه اصحاب پيامبر خطا كردند؟ گفت چطور فكر كنيم آنان خطا كرده و بر ضلالت اجتماع نمودند در حالى كه بنا بگمان تو امامت را نه فرض ميدانستند و نه سنّت، چرا كه تو گمان ميكنى امامت نه از جانب خدا واجب شده است و نه از جانب رسول خدا سنّت، بلكه باختيار مردم است، پس چگونه خطا خواهد بود چيزى كه نه واجب است و نه سنّت؟

ديگرى گفت: اگر شما امامت را براى علىّ درست ميدانيد نه غير او برهانتان را اقامه كنيد:

مأمون گفت: من مدّعى اين نيستم بلكه مقرّ باين عقيده هستم و بر مقر دليل نيست، و مدّعى آن كس است كه مى‏پندارد كه كار بدست او است و او متولى عزل و نصب است و اختيار همه بدست اوست، و بيّنه و شاهد خالى از اين نيست كه يا از همرديفان او باشد، مانند ابو بكر و عمر و عثمان و طرفداران ايشان كه همگى با او دشمنند، و يا از غير ايشان كه كسى جز اينان نيستند و شهادتشان هم ثمرى ندارد در مقابل اين همه مخالف، حكم نبودن و عدم دارد، پس چگونه بر اين مطلب ميتواند شاهد آورد؟.

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 465

(1) فرد ديگرى از آنان گفت: چه كارى واجب بود علىّ پس از رحلت رسول خدا انجام دهد؟ گفت: آنچه را كه بجاى آورد، مرد گفت: آيا بر او واجب نبود كه امامت خود را به خلق اعلام كند؟ مأمون گفت: همانا امامت بفعل او در باره خود نيست و بفعل مردم هم در باره او نيست كه او را اختيار كنند يا بر ديگران برترى دهند يا غير از اينها، بلكه امامت بفعل خداوند تعالى است در وى.

چنان كه به ابراهيم عليه السّلام فرمود: إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً (من تو را بر مردم امام قرار ميدهم) و به داود عليه السّلام فرمود: يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ و نيز بفرشتگان در باره آدم فرمود: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً پس امام از جانب حقتعالى امام است و به تعيين و اختيار خداى كريم از ابتداى وجود كامل به تمام و نيكو بودن در خلقت و شريف بودن در نسب، و داراى طهارت در منشأ و مولد و عصمت در جميع عمر است، و اگر امامت بدست خود او بود پس هر كس كه ميتوانست خود را چنين كند او امام بود و يا مستحق امامت، و چون خلاف آن را مينمود خود بخود از امامت خلع ميشد و عزل و نصب امام باختيار اعمال بنده ميشد.

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 466

(1) كسى ديگر گفت: پس از چه رو امامت را پس از رحلت آن حضرت صلى اللَّه عليه و آله از براى علىّ واجب گردانيدى؟ مأمون گفت: چون او از كودكى با ايمان پا بعرصه وجود نهاد مانند پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله بسوى ايمان و بيزارى از ضلالت و گمراهى كسانش (از قريش) كه آنها را دليلى بر بت‏پرستى نبود و بدون حجّت و دليل راه ضلال مى‏پيمودند، و براى اجتناب او از شرك، زيرا كه شرك ظلم است، و ظالم امام نيست، و كسى كه بت پرستد باجماع مسلمين امام نخواهد بود، و هر كس بت پرستيد دشمن خدا را بجاى خدا گرفته است و حكم او حكم كفر است باجماع امّت كه شهادت ميدهند بر كافر بودن او تا اينكه شهادت ديگرى دهند كه اكنون كافر نيست و كسى كه يك مرتبه محكوم عليه واقع شد و ديگران بر عليه او شهادت دادند جايز نيست بعد حاكم واقع شود، پس فرقى ميان حاكم و محكوم عليه باقى نخواهد ماند.

يكتن ديگر از اصحاب كلام گفت: پس چرا علىّ با ابو بكر و عمر و عثمان بجنگ برنخاست، چنان كه با معاويه مقاتله كرد؟ مأمون گفت: اين سؤال درست نيست، زيرا كه سؤال از عمل مثبت ميكنند نه از عمل منفى، يعنى اگر

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 467

بجنگ با آنان برخاسته بود علّتش را ميخواستند نه اينكه بر عكس علّت برنخاستن را پى‏جو شوند، (1) بايد ديد آيا مسأله خلافت علىّ از جانب خدا بود يا از جانب ديگرى، و اگر صحيح بود كه از جانب خدا است پس شكّ در آن كه آيا درست است يا نه كفر است بجهت قول خداوند كه ميفرمايد: فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً (نه چنانست كه منافقان گمان كرده‏اند كه با اينكه با تو بمخالفت ميپردازند باز داراى ايمانند، سوگند به پروردگارت كه ايمان حقيقى نخواهند داشت تا آنگاه كه تو را در اختلافاتشان قاضى قرار دهند و چون حكم را بگوئى هيچ يك از طرفين دعوا در باطن و قلب خود احساس ناراحتى نكند و بحكم تو خرسند باشد چه آن كس كه بنفع او حكم كرده‏اى و چه آنكه بضرر او، و آن دو بايد كاملا تسليم حكم تو باشند و در اين صورت مؤمن خواهند بود- نساء: 65) مترجم گويد: «مقصود اينست كه حكم الهى را بايد بدون چون و چرا پذيرفت، و دليل براى آن از خدا و رسول خواستن يا از حكم ناراحت بودن، خود نشاندهنده عدم ايمان است».

بارى افعال شخص تابع اصل اوست، اگر علىّ قيامش به امامت از جانب خداوند تعالى بود، پس كارهاى او هم از جانب حقّ است و بر مردم است كه راضى و تسليم امر او باشند، رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله هم در روز وقعه حديبيه كه مشركان او را از مناسك عمره منع كردند قتال را ترك كرد، ولى هنگامى كه‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 468

قدرت يافت و ياورانى تهيّه كرد جنگيد، (1) چنان كه خداوند تعالى ميفرمايد در اوّل: فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (يعنى اى رسول ما از ايشان در گذر بطريق هر چه نيكوتر- حجر: 85) و پس از آن فرموده است: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ (بكشيد مشركان را هر كجا كه يافتيد و اسيرشان كنيد و راه را بر آنان ببنديد و محاصره‏شان كنيد و هر كجا در كمين آنان باشيد- توبه: 5).

مترجم گويد: «جواب مأمون چندان درست نيست (البته از نظر استشهاد به آيات)، زيرا آيه امر بقتال در سوره توبه است و پس از فتح مكّه نازل شده است و آيه امر بصفح در مدينه نازل شده نه در صلح حديبيه، و آن صلح بسال ششم هجرت در ماه ذى قعدة الحرام بود كه جنگ در آن ماه هم از نظر مسلمين و هم از نظر مشركين جايز نبود، و الّا مسلمين قدرت داشتند با كفّار بجنگند، چنان كه در آيه مباركه آمده است لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (اگر كفّار بجنگ با شما مى‏پرداختند البته فرار اختيار مى‏كردند و ياورى براى خود نمى‏يافتند- سوره فتح آيه 22) و آيه ديگر كه ميفرمايد هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ (خداوند شما را از شرّ آنان حفظ فرمود و آنان را از حمله شما پس از آنكه شما را بر آنان غالب ساخته بود- فتح 24) و اين بدين جهت بود كه جماعتى از اهل مكّه مسلمان شده بودند ولى ايمان خود را مخفى ميداشتند و اگر مسلمين به مكّه حمله ميبردند آنان نشناخته خونشان ميريخت و مسلمانان بعد مى‏فهميدند و ناراحت گشته و متأثر مى‏شدند و ديه و خونبهاى آنان بر

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 469

عهده مسلمانان ميبود، چنان كه خداوند ميفرمايد: لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا- الخ (اگر نبود كه جماعتى از مردان و زنان در مكّه ايمان آورده‏اند و شما آنان را نمى‏شناسيد و چنانچه حمله بريد آنان كشته ميشوند و اسباب پشيمانى و ناراحتى براى شما پيش مى‏آيد و خداوند ميخواهد در رحمت خود داخل گرداند هر كه را كه بخواهد، اگر آنان كه مسلمان شده‏اند از آن شهر كناره گيرند، هر آينه كفّار مقيم آنجا را معذّب خواهيم ساخت- فتح: 25) پس اينكه چون رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله قدرت نداشت مأمور بصفح جميل بود نادرست است و جمله فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ خود دلالت دارد كه تو ميتوانى انتقام بگيرى لكن بهتر آنست كه متعرض نشوى تا زمانش برسد، نه آنكه چون قدرت ندارى ببخش و متعرّض نشو، و اين خلاف معنى آيه است.

و جواب صحيح آيه آنست كه علىّ عليه السّلام از جانب خداوند به امامت منصوب شده بود و پيامبر هم اعلام كرده بود و مردم بايد بپذيرند و علىّ را خليفه پيغمبر بدانند و فرمانش را اطاعت كنند، و چنان كه زير بار فرمانش نرفتند خود بعقوبت آن گرفتار خواهند شد، و بر امام تكليفى جز ابلاغ فرمانش نيست، و امير المؤمنين اين كار را انجام داد، اما جنگ و قتال براى گرفتن خلافت با نداشتن ياور و عدم قبول مردم كارى است ناصواب، خصوصا با آن كسانى كه با وى سابقه دشمنى و پدر كشتگى دارند، و مثل و مانند امام به مثابه كعبه و خانه خداست كه بايد مردم در زيارت بسراغ آن روند نه آنكه آن بسراغ مردم آيد. «مثل الامام كمثل الكعبة تزار و لا تزور».

(به ترجمه متن بازمى‏گرديم) (1) يكتن ديگر از مدّعيان علم در آن مجلس گفت: اگر اين طور است كه شما

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 470

فكر ميكنيد: كه امامت علىّ از جانب پروردگار بوده و واجب بود اطاعتش را بنمايند، پس چرا بر انبياء جايز نبود مگر تبليغ احكام و دعوت مردم بسوى خدا، امّا براى علىّ جايز بود كه ترك تبليغ كند و مأموريت خود را انجام ندهد و مردم را بطاعت خويش دعوت ننمايد؟ مأمون گفت: ما نمى‏گوئيم علىّ مانند انبياء مأمور بود بتبليغ، و چنين گمانى را نداريم كه مأموريت او مانند مأموريت پيمبران است، بلكه ميگوئيم آن بزرگوار علامتى در ميان خدا و مردم است، پس هر كس او را اطاعت كرد، او مطيع امر خدا است، و هر كس مخالفت كرد و ولايت او را نپذيرفت او عاصى و نافرمان است، و اگر ياورانى مى‏يافت اقدام ميكرد، و اگر ياورى نيافت ملامتى بر او نيست و سرزنش از آن آنانست كه او را يارى نكردند، زيرا مأمور بودند در هر حال ويرا اطاعت كنند، ولى او مأمور نبود بدون يار و ياور با ديگران بستيز پردازد، و او بمنزله خانه خدا است كه مردم بايد بسوى او بحجّ روند، اگر عمل كردند واجب خود را بجاى آورده‏اند، و اگر نرفتند لوم و سرزنش بر مردم است نه بر خانه خدا.

ديگرى گفت: اگر واجب و لازم شده است كه مردم امامى داشته باشند و از بودن او ناچارند، از كجا باضطرار واجب شده كه او علىّ باشد نه ديگرى؟

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 471

(1) مأمون گفت: از آن جهت كه خداوند اطاعت فرد مجهولى را واجب نميسازد، زيرا آن ممتنع است يعنى شدنى نيست، و اگر طاعت كسى را واجب ساخت آن كس بايد معيّن و مشخص باشد، پس ناچار بايد رسولش او را بمردم معرّفى كند بطور واجب و ضرورى تا قطع عذر كند، و عذرى ميان خداوند و بندگانش باقى نماند، آيا نمى‏بينى كه اگر خداوند بر مردم روزه يك ماهى از سال را واجب كند امّا آن ماه را معيّن نكند، و نشانه‏اى براى آن ندهد، و بعهده بندگان گذارد كه خود با عقلشان آن ماه كه خدا در نظر دارد و روزه‏اش را فرض و واجب كرده است بشناسند و از ماههاى ديگر بعقل خود آن را مشخّص كنند ديگر به ارسال رسول و فرستادن پيغمبر، خلق احتياجى نداشتند و نيز از امامى كه از ناحيه پيغمبر بآنان خبر دهد.

شخصى ديگر از علماى مجلس گفت: از كجا ثابت ميدارى كه على در روز دعوت پيامبر صلى اللَّه عليه و آله بالغ بود، با آنكه مردمان گفته‏اند او در آن هنگام كه به ايمان دعوت شد، كودك بود و بسنّ مردان نرسيده بود و نه حكمى داشت و نه مكلّف ساختن او جايز بود، و نه بسن مردان مكلّف رسيده بود، مأمون گفت: از اين راه ثابت ميكنم كه مطلب از اين خالى نبود كه در آن وقت يا علىّ صلاحيّت‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 472

آن داشت كه خداوند پيامبرش را مأمور دعوت او به اسلام كند، (1) كه در اين صورت طاقت تحمّل حكم و تكليف را دارا بوده، و قدرت بر اداى فرائض الهى داشته است، يا نه اين صلاحيت را نداشته كه خداوند رسولش را مأمور بدعوت او بنمايد، و رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله از پيش خود او را دعوت كرده نه بحكم خدا، كه در اين صورت لازم آيد كه بر خدا افترا بسته باشد، و خداوند ميفرمايد: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ\* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ\* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ (اگر بر ما افترا بندد هر آينه دست راست او را گرفته و رگ قلبش را قطع مى‏كنيم الحاقة: 46 الى 44) و با وجود اين آيا باز پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله بندگان خدا را بدان چه خداوند تعالى طاقت آن را بديشان نداده تكليف مينمايد؟ و اين از محالات است كه بودنش امكان ندارد، و هيچ دانائى بر آن حكم نمى‏كند، و پيامبر صلى اللَّه عليه و آله هم بر آن دلالت نمى‏نمايد، خداوند بزرگتر است از اينكه امر بمحال كند، و شأن رسول او هم أجل است از اينكه امر كند بچيزى كه خلاف ممكن است در حكمت بارى تعالى، چون سخن مأمون بدينجا رسيد همگى ساكت شدند و از اظهار نظر لب فرو بستند.

مأمون گفت: تاكنون شما سؤال ميكرديد و بر من اشكال مى‏گرفتيد اكنون اجازه مى‏دهيد كه من از شما سؤالاتى كنم؟ گفتند: بله بفرماييد، مأمون گفت:

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 473

(1) آيا اين نيست كه امّت به اجماع از پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله نقل كرده‏اند كه فرمود:

«من كذب علىّ متعمّدا فليتبوّء مقعده من النّار»

هر كس از روى عمد بر من دروغ بندد در قيامت جايگاهش را در آتش دوزخ مهيّا ميكند) گفتند: آرى، گفت:

و روايت كرده‏اند كه فرمود: هر كس معصيت خدا را مرتكب شود چه كوچك باشد آن معصيت و چه بزرگ و سپس آن را عقيده خود قرار دهد و بر آن اصرار ورزد، پس او در طبقات جهنّم مخلّد خواهد بود؟ گفتند: آرى، گفت: اكنون مرا خبر دهيد كسى را كه مردم بعنوان خلافت اختيار كردند آيا جايز است او را خليفه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بدانيم، و از جانب خدايش منصوب بداريم، با اينكه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله او را بجانشينى تعيين نكرده بود اگر بگوئيد: آرى جايز است، بى‏شك مكابره نموده‏ايد، و اگر گوئيد: خير، لازم آيد كه ابو بكر خليفه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله نبوده و نيز از جانب خدا عزّ و جل نبوده باشد و شما بر پيامبر دروغ بسته باشيد و در معرض آن كسان باشيد كه پيغمبر نشانى بر دوزخى بودنشان قرار داده است، و اينك بگوئيد در كدام قول از اين دو قول راستگوئيد: آيا در اينكه پيامبر صلى اللَّه عليه و آله از دنيا رفت و خليفه براى خود معيّن نفرمود، يا اينكه به ابو بكر مى‏گوئيد: يا خليفة رسول اللَّه؟ [اگر هر دو را راست بگوئيد اين غير

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 474

ممكن است چرا كه متناقض يك ديگرند] (1) و اگر يك كدام را كه تصديق كنيد آن ديگر باطل خواهد شد، پس از خداوند پروا كنيد، و بحال خود فكر كنيد، و تقليد را كنار بگذاريد، و از امور بى‏دليل و نامعلوم بپرهيزيد، بخدا سوگند خداوند تعالى عمل و عقيده‏اى را از كسى نمى‏پذيرد مگر آنكه از روى انديشه و عقل انجام داده باشد، و نپذيرفته باشد مگر آن را كه حقّ بودنش را عقل امضا مى‏كند و دو دلى شك است نه يقين، و پيوسته دو دل بودن كفر بخداوند متعال است و جايگاه دارنده‏اش آتش دوزخ خواهد بود.

و بمن بگوئيد آيا جايز است شخصى از شما برده‏اى بخرد، و چون خريدارى كرد برده مولا شود و خريدار برده او؟ همه گفتند: نه، گفت: پس چگونه مى‏شود كسى را كه شما باو مرتبه خلافت داده‏ايد و او را بمقام رسانده‏ايد مولاى شما باشد، در حالى كه ولايت را شما باو بخشيده‏ايد؟ آيا شما بر او خليفه نخواهيد بود؟ بلكه شما خليفه‏اى ساخته‏ايد و بعد گفته‏ايد كه او خليفه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله است، و چون بر او خشم گرفتيد او را بقتل رسانده‏ايد چنان كه با عثمان بن عفّان شد. يكى از حاضران گفت: براى اينكه امام در حكم وكيل‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 475

مسلمين است، (1) هر گاه از وكالتش راضى باشند بكارش ادامه مى‏دهد، و هر وقت بر او خشم گرفتند عزلش مى‏نمايند، مأمون پرسيد: مسلمانان و بندگان و شهرها از آن كيست؟ گفتند: همه از آن خداوند است، گفت: پس خداوند سزاوارتر است كه براى بندگان خود و شهرها وكيل قرار دهد تا بندگان او، زيرا كه از احكام موضوعاتى كه امّت بر آن اجماع دارد اينست كه هر كس در ملك ديگرى ضررى احداث كند ضامن آن خواهد بود، و او را نمى‏رسد كه در ملك غير خود تصرّف كند، و اگر تصرّف كرد بدهكار و ضامن است.

آنگاه گفت: بمن بگوئيد آيا پيامبر صلى اللَّه عليه و آله در هنگام رفتنش براى خويش جانشينى معيّن كرد يا نه؟ گفتند: خير خليفه‏اى معيّن نكرد، پرسيد: آيا ترك اين كار هدايت بود يا گمراهى؟ گفتند: هدايت بود، گفت: پس بر مردم واجب است هدايت را متابعت كنند، و از ضلالت و گمراهى دورى جويند و آن را ترك كنند، گفتند: همين كار را انجام دادند، گفت: پس از چه رو پس از رحلت او خليفه تعيين كردند با اينكه او خود ترك كرده بود، و رها كردن طريقه و عمل او خود ضلال و گمراهى است، و محال است كه خلاف هدايت، هدايت باشد، و وقتى كه ترك تعيين خليفه هدايت باشد، پس چرا ابو بكر خليفه براى خود قرار داد و رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله قرار نداده بود، و همچنين عمر امر

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 476

را بشورا ميان مسلمانان قرار داد بر خلاف رفيقش ابو بكر؟! (1) زيرا شما ميپنداريد پيامبر خدا صلى اللَّه عليه و آله خليفه‏اى براى خود معيّن ننمود، ولى ابو بكر معيّن كرد و عمر نيز تعيين خليفه را ترك نكرد آنچنان كه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله ترك كرده بود بنا بر پندار شما كه مانند ابو بكر هم نكرد، و نوع سومى بكار گرفت (يعنى بشوراى شش نفرى واگذار كرد)، بمن پاسخ دهيد و بگوئيد كدامين از اين سه قسم صحيح و درست بود؟ اگر فعل رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله را صواب بدانيد، پس ابو بكر را خطاكار دانسته‏ايد و همچنين وجوه ديگر در بقيّه اقوال. و مرا خبر دهيد كدام يك از اين وجوه درست بود؛ رفتار پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله در عدم تعيين خليفه، يا رفتار ديگران كه تعيين خليفه و جانشين براى خود بنحوى نمودند؟

بمن بگوئيد: آيا جايز است ترك تعيين از رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله هدايت باشد، و فعل آن از ديگران نيز هدايت؟! و هدايت خود ضدّ هدايت باشد؟! در صورت ضلالت معنايش چيست و كجاست، اينك بمن بگوئيد آيا از زمان رحلت پيغمبر صلى اللَّه عليه و آله تا كنون كسى باختيار جميع اصحاب پيغمبر بخلافت رسيده است؟ اگر بگوئيد: خير، پس لازم گردانيده‏ايد كه تمامى مردم پس از رحلت‏

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 477

رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله راه ضلالت پيموده‏اند، (1) و اگر بگوئيد: آرى، امّت را تكذيب كرده‏ايد و قول شما وجوهى را كه قابل انكار نيست باطل ميكند. و حال بگوئيد:

آيا راست است اين قول خداوند عزّ و جلّ كه فرموده است: قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، قُلْ لِلَّهِ (بگو از ان كيست آنچه در آسمانها و زمين است؟

بگو از ان خداست) گفتند: راست است، گفت: آيا آنچه غير خداست از خدا نيست كه ايجادكننده آن و مالك آن بوده است؟ گفتند: آرى، گفت: در اين گفتارتان بطلان آنست كه واجب گردانيده‏ايد كه خود اختيار خليفه‏اى كنيد كه حكمش بر شما نافذ باشد و او را خليفه رسول خدا صلى اللَّه عليه و آله بدانيد، و حال آنكه خود، او را بخلافت و امارت نشانده‏ايد و طاعت او را بر خود واجب كرده‏ايد، و چون بر او غضب كرديد عزلش مى‏كنيد و اگر امتناع ورزد او را مى‏كشيد، واى بر شما! دروغى را بر خدا افترا نبنديد، كه عقوبتش را فرداى قيامت خواهيد ديد آن هنگام كه در برابر ميزان عمل قرار گيريد و بر خدا و رسولش وارد شويد در حالى كه عمدا بر او دروغ بسته‏ايد، با وجود اينكه او فرموده است «هر كس بر من دروغ بندد جايگاه خود را در آتش دوزخ مهيّا ببيند».

آنگاه رو بقبله نموده و دستهايش را بسوى آسمان بالا برده و گفت:

عيون أخبار الرضا ع-ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 478

پروردگارا! من اينان را ارشاد كردم (1) و آنچه بر گردن من واجب بود كه به اينان بگويم دريغ ننمودم و گفتم، بار الها! براستى كه من در حال شكّ رهايشان نكردم و براى تقرّب جستن بسوى تو تقديم علىّ را بر ديگران پس از رحلت پيغمبرت صلى اللَّه عليه و آله دين خود گرفتم، آنچنان كه رسول تو ما را بدان امر كرده بود، راوى گويد: همه متفرّق شديم، و ديگر چنين اجتماعى پس از آن تا مأمون زنده بود تشكيل نداديم.

محمّد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعرىّ گفت: در خبرى ديگر آمده كه همه قوم ساكت شدند، و مأمون پرسيد: سبب سكوت شما چيست و چرا ساكت شديد؟ گفتند: نمى‏دانيم چه بگوئيم، مأمون گفت: پس همين مقدار بحث كفايت مى‏كند و حجّت بر شما تمام شد، آنگاه دستور داد همه را بيرون كنند، و ما همگى با حالت تحيّر و سرگردانى و خجلت بيرون شديم، و مأمون بفضل بن سهل نظر افكنده گفت: اين نهايت آن چيزى بود كه اينان داشتند، پس كسى فكر نكند كه جلالت من مانع شد كه اينان بر من كلامم را نقض كنند، و توفيق دهنده خداست.